

چرا و چگونه می نویسم

یازدهمین رمان خانم آن تایلر نویسنده مشهور آمریکایی به نام "درس تنفس" اخیراً منتشر شده است.

وی همسر پزشک و نویسنده ایرانی دکتر تقی مدرسی است که اخیراً کتاب "آدم‌های غایب" او را به فارسی خوانده‌ایم.

یکی دیگر از رمان‌های آن تایلر "توریست اتفاقی" نام دارد که فیلمی که از روی آن تهیه شده گاندید دریافت جایزه اسکار بهترین سناریوی سال ۱۹۸۸ بود. آن تایلر از شرکت در مصاحبه‌های مطبوعاتی پرهیز دارد ولی چندسال پیش خودش مقاله‌ای نوشت که در آن با صمیمیت و سادگی خاصی که ویژگی کتاب‌هایش نیز هست، روش‌کار خود را توضیح داد. ترجمه این مقاله را در زیر می‌خوانید.

نوشته: آن تایلر نویسنده مشهور آمریکایی و همسر تقی مدرسی

همچنین فقط می‌توانم در یک اتاق کار کنم - اتاق جدی کوچک سفید چهارگوشی است. و بیشتر نقاشی‌های روی دیوار هم در ارتباط با آنرا هستند. خانه‌های بی‌سکنه، دادگاه‌های خالی، بصری‌های شق و رق که به فضا خیره شده‌اند. از دور شدن از اینجا متنفرم. از حاشیه‌ها کردن اسباب و اثاثیه اتاق هم متنفرم. یا این که نوشتن را در ساعت غیر معمولی آغاز کنم. تمام این طلسم‌های جادویی برای این است که مرا راه بیندازد. با وجود این هر روز صبح نیم ساعت اول وقتن صرف این می‌شود که کلیک‌کلیک نوک خودکارم را بیرون و توکنم. هدف این کار چیست؟ به نظرم می‌رسد که واقعاً کاری بیشتر از آنچه در سه‌سالگی می‌کردم انجام نمی‌دهم - برای خودم قصه می‌گفتم تا شبها به خواب بروم. با این تفاوت که حالا روزها هم قصه می‌گویم. این قصه‌ها زندگی مرا فرار گرفته‌اند. احتمالاً خیلی ناسالم است.

ولی بعد فکرم معطوف چیزی می‌شود - عابری که سال‌ها پیش دیده بودم. یا یک موقعیت ظریف خانوادگی که با بی‌توجهی و دربارهاش فکر کرده‌ام. از دوران نوجوانی تا کنون در هیچ یک از نوشته‌هایم از یک شخصیت زنده استفاده نکرده‌ام اما بسیاری از شخصیت‌هایی که در ذهنم متولد شده‌اند درحالی بوده‌اند که شخصیتی واقعی را مشاهده می‌کردم (شبیه آن زن بودن چطور است؟ دختر آن مرد بودن چه؟ چطور می‌شود اگر...) من می‌نویسم چون دلم می‌خواهد بیشتر از یک زندگی داشته باشم. روی انتخابی وسیعتر مصرم. حرص و آزار است نه همین سهل و سادگی. وقتی شخصیت‌هایم به سیرک می‌پیوندند من هم به آنها ملحق می‌شوم. با وجودی که زندگی زناشویی موفق می‌دارم. زمان زیادی صرف زندگی با شوهرهای غیر قابل تحمل می‌کنم.

نمودار می‌شود. کل اتاق، به دلیل قفسه‌های چوبی کتاب بوی دکان نجاری می‌دهد. معمولاً بوی خوش‌آیندی است، اما صبح‌ها حال مرا به هم می‌زند. باید طوری وارد بشوم که گویی تصادفی است. یا درحالی که ذهنم متوجه چیز دیگری است وگره هرگز حرأت نمی‌کنم داخل شوم.



برای نوشتن چهاررانو روی نیمکت چوبی سختی می‌کشیم. از خودکاری که نوکش بیرون و تو می‌رود استفاده می‌کنم که معمولاً چند دوجین مفر آن را ذخیره دارم. مادا کارخانه پارکر ورشکست بشود و من مستاصل بمانم. اینها آداب و رسوم پیش‌پا افتاده‌ای هستند که نویسنده‌ها را عصبی جلوه می‌دهند. من با ماشین تحریر نمی‌نویسم چون در آن صورت صدای شخصیت‌هایم را نمی‌شنوم. و به علاوه اغلب بر این باورم که همه چیز از طریق دست راستم جاری می‌شود (اگر آرتروز بگیرم چه؟ این دومین ترس بزرگ زندگی من است. اولین آن ترس از کوری است چون دیدن واژه‌ها روی کاغذ بسیار اهمیت دارد.)

نوشتن رمان اکثراً نوشتن دروغ است. تو شروع می‌کنی به گفتن داستانی غیرواقعی و می‌کوشی آن را باور کردنی از آب دریاوری. حتی برای خودت که طبعاً حریصی را ایجاب می‌کند، هر دروغ خوبی چنین است. دروغی به دروغ دیگر منجر می‌شود، تار عنکبوت درهم پیچیده‌ای که می‌تنی به خودی خود حوادثی را می‌آفریند. این در صورتی است که روند نوشتن بر وفق مراد باشد. من می‌دانم وضع وقتی بر وفق مراد است که واژه‌ها در ذهنم از هم پیشی می‌گیرند. حتی اگر کار را کنار بگذارم تا فنجانی قهوه درست کنم شخصیت‌ها در ذهنم به گفتگو ادامه می‌دهند. یا صدای بی‌جنسیت و خنثای خودم. راوی داستان را می‌شنوم که به دور داستان می‌چرخد. آنچه که می‌آید، بیکار می‌آید. یا باید تسلیم آن بشوم یا از خوردن قهوه صرف نظر کنم. اخیراً بیشتر قهوه را انتخاب می‌کنم. ضمناً متوجه شده‌ام که تعداد موضوع‌هایی که به مغز خطور می‌کند در شمار بی‌نهایت است و همیشه تعداد بیشتری ظاهر می‌شوند. بیشترها می‌ترسیدم ذخیره محدودی برای یک عمر داشته باشم.

البته من دارم درباره بخش آسان قضیه حرف می‌زنم. بخش سببی، وقتی که می‌دانم در کدام جهت حرکت می‌کنم. دشوارترین قسمت اول کار است. هر روز باید از اول شروع کنم.

معمولاً ساعت ۶ تا ۶/۵ از خواب بیدار می‌شوم که خانه را می‌بازم، صبحانه بچه‌ها را بدهم و غذای روز خودمان را پیش از وقت آماده کنم تا به محض رفتن بچه‌ها به مدرسه بتوانم سر کار بنشینم. اما وقتی آنها رفتند متوجه می‌شوم حاضرم هر کار دیگری را انجام بدهم جز رفتن به اتاق کار. در اتاق به قدری بلند و تیره است که همچون هیولایی ناگهان



زندگینامه سامرست موآم وسواس در پرداختن به جزئیات

"سامرست موآم"، در حرکت نویسدگانی است که همواره آدمی نشسته، با فن رازهای زندگی اوست. او هرگز سعی خواسته است که زندگیماناش را بنویسد. امیدش آن بود، که رازهای زندگیست تا به ابد، ناگفته خواهند ماند و همچنان در پشت نقابی، پنهان خواهد بود.

او سخت کوشید که مسیر زندگیست را بیوشاند. بعد از جنگ جهانی دوم او تمامی دستنوشته‌های چاپ‌شده و نام‌هایش را از زمین برد. شب‌های آتش‌سوزان مشهور او، بسیاری از رازهایش را بیوشاند و آنگاه از دوستان و نزدیکانش خواست تا نام‌هایش را بسوزانند. بسیاری به گفتن نیست که این خواست او نادیده گرفته شد. اکنون مجموعه‌ای بزرگ از نام‌های او در دست آدم‌ها و در دانشگاه‌های آمریکا، است.

"موآم"، گذشته از آن مواجاً از متاور خود خواسته بود که هیچ‌یک از نام‌هایش را که از جنگش گریخته‌اند، به چاپ برساند، و هیچ زندگیمان‌های او اجازه چاپ نیابد. تا بیست سال پس از مرگ "موآم"، برای این خواسته او احترام نهاده شد.

در هر حال، خدا از این خواسته، بررسی‌های گاه استفاده‌آمیز از زندگی او آغاز شد. "رابرت کالدور" از جمله کسانی بود که کامل‌ترین کتاب را با نام "سامرست موآم و جستجو برای آزادی" درباره او نوشت.

آنگاه در سال ۱۹۸۵ با چاپ گونه‌هایی از نام‌های چاپ‌شده "موآم"، در قالب یک زندگیمان‌ها تمام عبار، به وسیله یک روزنامه‌نگار نیویورکی، هیاهویی به پا شد. "سندی اکسیرس" نیز تکه‌هایی از نام‌های آمده در "نگاه به گذشته" را که هرگز چاپ نشد، انتشار داد. بعد از مرگ "سیری بارنادو"، همسر "موآم" و مشاور ادبی او که نگاه‌ها نام‌ها و دستنوشته‌های موآم بود، بنیاد ادبی سلطنتی، با حرمت نهادن بر وصیتنامه "موآم"، پاسدار این مانده‌های ادبی موآم شد.

"رابرت کالدور"، که از ۱۹۷۵ درباره زندگی "موآم"، کار می‌کرد، از این بنیاد تقاضا کرد تا به نام‌های "موآم" دست نیابد. اما به او گفته شد که به خواست "موآم"، همچنان

آنگاه که ذهن تو در مسیر درست بیفتد عمل نوشتن دشواری چندانی ندارد. آنچه مشکل است مواقعی است که شخصیت‌های تو به سادگی از تو فرمان نمی‌برند. از هیچ نویسنده دیگری هم راه‌حل ساده‌تری شنیده‌ام. این آدم‌های کوچولوی کاغذی از کجا چنین قدرتی یافته‌اند. مثلاً من حادثه‌ای را برایشان در نظر گرفته‌ام - یک جدایی، یک عروسی، یا یک پایان خوش. با سرخوشی در جهت این حادثه می‌نویسم ولی وقتی به آن می‌رسم همه چیز متوقف می‌شود. دیگر نمی‌توانم ادامه بدهم. شخصیت‌ها اجازه نمی‌دهند، باید بگذارم که طرح داستان مسیر آنها را در پیش بگیرد. وقتی چنین می‌کنم همه چیز سر جای خودش قرار می‌گیرد.

پس جای شگفتی نیست که اغلب وقتی تنها در اتاق کارم بنشینم احساس می‌کنم پراز جمعیت است. وقتی عمل نوشتن از نتیجه کار اهمیت پیدا می‌کند حکایتی است. بی‌تردید نتایج از اهمیت کمتری برخوردارند. یک کتاب لاغر و کوچولو، بعد از صرف آن همه وقت و در صفحه اول جمله‌ای می‌بینم که دلم می‌خواست حذف می‌شد. کل ماجرا حالا جقدر دور به نظر می‌رسد. دارم روی کتاب دیگری کار می‌کنم. اما این کتاب دیگر در واقع نوعی محافظت است. وقتی درگیر داستان کاملاً تازه‌ای هستم قادرم به نقدهای بد و خوب بی‌تفاوت باشم. در واقع وقتی نقدها را می‌خوانم گویی درباره فرد دیگری است. یا گاهی آنها را می‌خوانم تا ببینم آیا به من می‌گویند درباره چه نوشته‌ام. تاکنون حتی یک نقد ندیده‌ام که این سؤال را پاسخ بدهد. اعتراف می‌کنم توقع بیش از حدی است.

★ ★ ★

بولدار بودن خوب است. ولی در هر حال بول مرا وحش‌ترده می‌کند. و بیشتر فکر می‌کردم دوست دارم مشهور بشوم که بر مبنای تصور غلطی بود: از شهرت این تصور را داشته‌ام که من وارد زندگی دیگران می‌شوم و نه برعکس. به علاوه هرگز نتوانستم کتابی امضا کنم بی آن که احساس کنم آدم متقلبی هستم.

★ ★ ★

تنها وقتی توانستم این قطعه را بنویسم که تظاهر کردم واقعی نیست. من تظاهر می‌کنم به این که رنی هستم که کتاب می‌نویسد. زندگی خوشحال و آرامی دارم. ساکن همان تار عنکبوت درهم ننیده، قصه‌هایی هستم که در سه‌سالگی مرا احاطه کرده بودند. گاهی برایشان حق الزحمه هم دریافت می‌کنم. اما همچنان منتظرم ببینم وقتی بزرگ شدم چکاره می‌شوم.

ترجمه: کلی امامی

احترام نهاده خواهد شد و هیچ‌یک از نام‌های او انتشار نخواهند یافت.

در کتاب تازه "کالدور"، با نام "ویلی: زندگی سامرست موآم"، که توسط انتشارات "هایمن" منتشر شد، نشانی از نام‌های یاد شده نیست. با این‌همه، در این کتاب، بسیاری از حرف‌های ناب و تازه و جذاب درباره "موآم"، آمده است. این نگاهی تازه و پاک به "موآم" است که در پشت نقاب، پنهان شده است. همچنین است بسیار چیزهای نگفته درباره آخرین سال‌های دردانگیز "موآم"، که به شکلی افسانه‌ای درآمده‌اند.

"کالدور"، در کتاب تازه "ویلی، زندگی سامرست موآم" سخت دل‌باخته یافتن مبدأ آغاز دوران ادبی "موآم" است، همچنانکه شیفته پایان دوره کاری او است. این "کالدور" بود که در نخستین کتاب خود، مسیر زندگی "روزی"، دخترک باروزن قهرمان شهوت‌ران آثار "موآم" را دنبال کرد.

بی‌تردید عشق بزرگ "موآم"، جدا از مادرش که در ۸ سالگی او را از دست داد، بانو "جرالد هکستون" است. که با او به هنگام کار در آمولانس در جنگ جهانی اول، آشنا شد.

کتاب "کالدور"، بسیاری از داورها را درباره "موآم" اصلاح می‌کند. شهرت "موآم"، به عنوان نویسنده، همچنان خواهد ماند، همچنانکه بعد از مرگش، هنوز داستان‌های کوتاه و رومان‌های او را با شیفتگی بسیار می‌خوانند. اما آنچه تاکنون نادیده گرفته شده، نمایشنامه‌های او است.